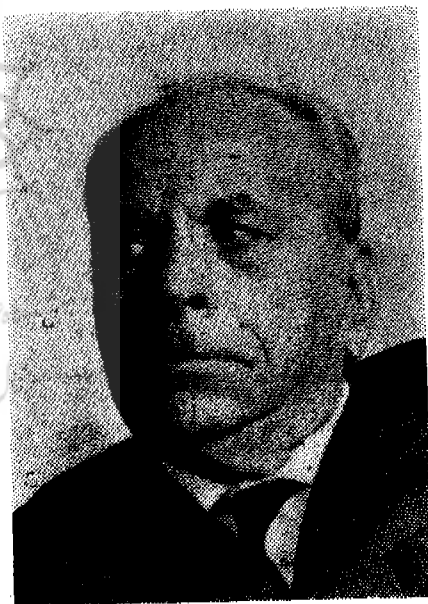

زندگانی عبرت آور

امیر قلی امینی بقلم خودش

بالاخره چاره چیست ؟ باید
قدری هم به نصیحت‌ها و اندرزهای
رفقای عزیز خود گوش کنم و شرح
احوال خود را به رشته تحریر در
آورم .

من خدا را به گواهی طلبم که
اگر اصرارها و تشویقهای دوستان
نبود شاید تا آخر عمر قلم برای
اجرای این مقصود بدست نمی‌گرفتم
و اکنون نیز که تصمیم باین امر
گرفته‌ام نمیدانم از کجا شروع کنم
و به کجا منتهی سازم.



در نوشتن این شرح ناچارم از يك طرف به تحریر شرح احوال خویش
پپردازم و از طرف دیگر جریانات روزمره خود را برای اینکه فراموش نکنم

بدون اینکه حتی الامکان داخل مسائل سیاسی بشوم به رشته تحریر در آورم. بنا بر این ذیلاً به نوشتن تاریخچه گذشته زندگی خود میپردازم و تا آنجا که حافظه‌ام یاری میکند گذشته‌ها را بیاد آورده قسمتهای مفید و مختصرش را مینویسم و از قسمتهای مفصل و ملال آورش در میگذرم چرا که برآستی زندگی من با اینکه یک نفر رجل سیاسی و مرد اجتماعی نبوده‌ام بقدری پر آشوب و مخصوصاً از همان گاه کودکی مقرون به تحولات و تطورات و زحمتهای و مشقتها و آلام و گرفتاریها و گاهی هم خوشبختیها بوده که اگر بخواهم به تحریر تمامی آنها مبادرت کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. این است که حتی الامکان تا آنجا که قلم لغزش پیدا نکند در انجام این منظور به کوتاهی می‌پردازم و از خداوند استعانت می‌طلبم که مرا در این امر یاری فرماید.

* * *

پدر من مرحوم ابراهیم خان در سن سی یا سی و دوسالگی فوت نمود. من در این وقت نه ماه بیشتر از عمرم نمیگذشت. شیر خواره بودم، از درد یتیمی و بلکه از هیچیک از آلام دنیا متأثر نمی‌شدم هیچ نمی‌فهمیدم و بنا بر این در قسمتهای ایام اولیه زندگی خودم تا بسن پنج سالگی آنچه می‌نویسم بنا بر حکایاتی است که مادر عزیز مرحومه‌ام برایم نقل کرده است.

پدر من چون در موقع شهادت پدرش که به تحریک خان بابا خان چالشری کشته شه و من از شرح این داستان جگر سوز صرف نظر می‌کنم طفلی سه ساله بود. دوسال بعد هم مادرش که خواهر مرحوم حسینقلی خان ایلخانی بختیاری بود فوت کرده و بقول معروف دوسر یتیم می‌شود.

عموی او مرحوم محمد حسین خان معروف به آقا صدر او و خواهرش را تحت حمایت و تربیت خویش در آورده و بقصد دست انداختن روی اموال این دو طفل صغیر سند قیمومت یا اسارت آنها را از ملامهای وقت بدست می‌آورد. هر دو رشد می‌کنند، دختر را به عقد پسر خود موسوم به خسرو خان در می‌آورد و پسر را هم زن می‌دهد ولی با اینحال اموال آنها را تفریز نکرده با اشتراك زندگی می‌کنند. حجب و حیا و نجابت و علو همت جلی پدرم مانع از مطالبه

میراث پدر و احقاق حقوقش می‌شود و با هر بد و نیکی بوده عمری را سپری می‌سازد تا اینکه مرحوم آقا صدر فوت می‌کند و بدون اینکه دست اجل فرصت بپدرم بدهد تا درمقام انجام مقصود دیرین خود برآید پس از گذشت شش ماه از مرگ عمویش او نیز در عنفوان شباب با هزاران امید و آرزوی خویش در زیر خروارها خاک مدفون می‌شود برادر بزرگ من مرحوم میرزا آقاخان در این موقع سیزده ساله بودند .

خسروخان که مثل پدر خود نیت پاکی نداشت در صدد خوردن اموال صفار برمیآید و دست تصرف برروی کلیه اموال پدری ما میاندازد و در سال اول ماهی ده تومان برای مصارف زندگی ما به مادرم میدهد ولی از سال دوم مستمری ما را قطع میکنند و به صدای گریه و ناله‌های مادرم توجهی نمی‌کند. در این اثنا خسروخان ملك عمده ما را که سفید دشت نام داشت به میل و رضای شخصی ولی بقول خودش تحت فشار جبر و اضطرار و شاید هم واقعاً به زور و فشار ظل‌السلطان و خوانین بختیاری به محمد حسین خان سپهدار می‌فرشد و برای اینکه سروصدائی بلند نشود برادرم را که هنوز مشغول خواندن درس بود بنام شکار فریب داده به تهران میبرد و مدت یکی دو سال در آنجا او را نگاهداری و از مراجعتش بهر وسیله‌ای که بوده است ممانعت می‌کند .

خسروخان همینکه برادرم را به تهران میبرد برای اینکه وی بدوستان پدرم که در تهران زیاد و از مردم محترم بوده‌اند معرفی نشود و در نتیجه موجب خرابی کار و افتضاحش فراهم نیاید همه جا او را بخانه شاگردی خویش معرفی میکنند . این طفل چهارده یا پانزده ساله بدبخت که دارای روحی بلند و همت و علو طبعی بی نظیر بوده بر اثر اینکه لباسهای پاره و هر دم مجبور به انجام او امر عموزاده نا محترم پدر خود بوده در قبال این دعوی دشمن سکوت اختیار میکند و بلکه برای حفظ احترام نام پدر مجبور به تصدیق دعوی او می‌شود . شخص سمساری که با خسروخان دوست و گویا در اداره امور زندگی طرف رجوع وی بوده و در منزل او رفت و آمدی داشته همیشه با دیده دقت در قیافه برادرم نظر کرده و گاهگاهی از چگونگی احوال او و اینکه

پسرکی است از او سؤالاتی میکند و برادرم نیز هر دفعه برای حفظ حیثیت خود یا حفظ نام و آبروی پدرش از ابراز حقیقت خودداری میکند .

دو سال از این میان میگذرد. روزی که برادرم برای انجام امر خسروخان به در دکان سمساری رفته بود مجدداً مورد پرسش و سؤال او قرار میگیرد . در وقتاً سیل سرشک از دیدگان این طفل معصوم سرازیر می شود و حقیقت امر را به سمسار میگوید سمسار که از دوستان صمیمی پدرم بوده از شنیدن این قصه پر غصه اشک حسرت از دیده فرو میبارد بدون درنگ تدارک یک دست لباس برای برادرم می بیند و او را به حمام میفرستد .

برادرم خود نقل میکرد که پس از آنکه بحمام رفتم لباسهای نو را به تن کردم تن پوش ژنده خود را در لنگی پیچیدم و در گوشه ای نهادم و پس از پرداخت پول حمام بنزد سمسار آمدم و مبلغی پول برای خرج سفر از او گرفتم و یکسری بطرف اصفهان حرکت کردم . خسروخان از شنیدن این خبر مضطرب می شود و به دنبال او بطرف اصفهان می آید .

در اصفهان باز موفق میشود که چندی برادرم را بلا تکلیف گذاشته او را به وعده و نوید سرگرمش بدارد ولی بالاخره برادرم متوجه نیرنگهای این گرگ آدمی صورت گردیده و جداً در صدد احقاق حق خود برمی آید و بسا بدست آوردن اسبی خود را به چهار محال بختیاری می رساند و حمایت جمعی از خالوزادگان خود را که مؤثرترین آنها مرحوم حاجی علیقلیخان سردار اسعد بوده جلب می نماید .

داستان این کشمکش مفصل است چندین سال این جوان که بالاخره از عمر خود کامی ندید زد و خورد کرد . مادرم چندین ماه بخانه حاجی آقا نورالله پناه برده و با اتفاق من که در آن زمان پنج شش ساله بودم بست نشست تا اینکه بالاخره قدرت و نفوذ مرحوم سردار اسعد از یکطرف و اقتدار مطلقه مرحوم حاجی آقا نورالله از طرف دیگر سبب احقاق حق ما گردیده و با اینحال به بیش از یک عشر از حق خود نرسیدیم .

اگر اوضاع مملکت در آن عصر سر و صورت آبرومندی داشت اگر دوائر ثبت اسناد و املاک در آن زمان در اطراف و اکناف این مملکت دایر بود بیک خانواده آبرومند و مخصوصاً بیک زن جوان بدبخت شوهر مرده آنهمه رنج و زحمت و بدبختی وارد نمیآمد و یکعده اطفال صغیر به مشقت و فلاکت زندگی نکرده و حتی فرش زیر پای آنها به فروش و یا به گروگان نمیرفت .

اگر حاکم اصفهان و منشی او خداری می شناختند و پای بند اجرای اصول عدالت و انصاف و مروت بودند، اگر وظیفه خود را تشخیص میدادند و برای گرفتن چهارشاهی رشوه دین و ایمان و انصاف و قنوت خود را بر ایگان از دست نمیدادند هرگز املاک پدری ما غصب نمیشد و ما نیز مورد عدوان و دستخوش آن همه بدبختی و فلاکت نمیشدیم.

این بود مختصری از مفصل سرگذشت زندگی خانواده ما پس از مرگ پدرم و اینجا بیفایده نمیدانم که برای اینکه از آلام و مصائب یتیمی قدری بیشتر مستحضر گردیده و هر کجا طفلی را مشاهده کردید که دست جور روزگار سایه پدر یا مادر یا هر دورا از سر او گرفته است شما دست نوازش بر سر او کشیده و مشام روح و قلب او را از بوی خوش و جان پرور مهر و محبت معطر سازید مختصری از زهرهایی که در موقع کودکی خود بر اثر درد یتیمی چشیده ام در اینجا برای شما نقل نمایم:

خوب یاد می آید که بیش از سه یا چهار سال نداشتم ، گاهی که مادرم غفلت میکرد یا از خانه بیرون میرفت من از دری که فاصله بین منزل ما و منزل خسروخان بود بخانه او میرفتم و از روی حسرت و درین گلهای منزل او را تماشا میکردم و رشک میبردم که چرا باغچه منزل ما چنین گلهائی ندارد . این حس درمن بتدریج بقدری قوت گرفت که یکی دوسال بعد که تصور میکنم بیش از پنج سال از سنین عمرم نگذشته بود درصدد تشکیل باغچه کوچکی برآمدم و در باغچه بزرگ منزل خودمان جائی را باندازه یک ذرع در یک ذرع تخصیص بگل کاری خود دادم و اوقاتی که بمنزل خسروخان میرفتم از گلهای باغچه او یا به التماس یا بدزدی و بهر نحوی بود چند عدد ریشه گل تهیه و در باغچه خود می نشاندم.

آبیاری باغچه‌ام البته برای من که فطرتاً زرننگ و کارکن بودم اشکالی نداشت ولی هوش خداداد من روزی باین فکر مانداخت که از راه سهل‌تری درصدد آبیاری آن برآیم، باغچه ماراه آبی داشت از مادرم پرسیدم که چرا از این ممر آب وارد باغچه ما نمیشود؟

در جواب گفت خداخانه خسرو خان را خراب بکند که نه تنها در نان را بروی ما بسته است بلکه در آب ناقابل و بی بهار ارم سد کرده.

من از آن ساعت بخیال اقدام که رفع این ظلم فاحش را بکنم، پس از کمی تحقیق و تفحص دانستم که دهنه راه آب منزل مادر یکی از گوشه‌های باغچه عمارت بیرونی خسرو خان است (این عمارت بعداً با آقای محمدقلیخان توسلی عموی پدر من که مرد مقدس و نیک فطرتی بود تعلق گرفت) بیرونی مزبور گاهی از اوقات خلوت بود. من در اوقات خلوت آنجا فرصت را غنیمت شمرده با اصطلاح دزدکی مشغول بخیالی کردن و در آوردن خاکها و سنگ و سقپهائی میشدم که در مدخل راه آب مزبور چپانده بودند و با کمال زحمت مقال‌مقال خاکها و قطعه قطعه سنگها را بیرون میکشیدم ولی غافل از اینکه تنها مدخل آن پر نیست بلکه چندین ذرع از آن ممر را از خاک و سنگ انباشته‌اند. با اینحال پای ثبات من نمی‌لغزید و هر روزی مقداری از آن خاک و سنگ را بیرون می‌کشیدم تا اینکه روزی نمیدانم چه کسی متوجه عمل من گردیده و به عمه‌ام که همسر خسرو خان بود خبر میدهد.

این زن در آن وقت شدادی بشمار میرفت. خیلی تندخو و سرکش بود با شنیدن این خبر از فرط عنادی که با اولاد برادر خود داشت (ولی در اواخر عمر نسبتاً باب محبت را بر روی ما گشوده بود و بهمین جهت من از خداوند سعادت اخروی او را طلب و برای او درخواست منفرت مینمایم) مثل شیر ماده میگریذ و میخروشید و بطرف من میدوید. من از هیبت و صلابت او بر خود لرزیدم و پای بفرار گذاشتم ولی کجا از چنگ او رهائی داشتم بالاخره اسیر و دستگیر گردیدم.

خواننده عزیز یکبار دیگر بتواند رزمی دهم که هر کجا یتیمی را دیدی

نوازش کن. محبت کن و اگر بدی از او مشاهده کردی اگر قابل عفو است گذشتش کن و اگر قابل گذشت نیست با اندرز و نصیحت او را بخطایش متوجه و با زبان نرم و لین از تجدید و تکرار گناهش بازدار. چه من خدا را گواه می گیرم که هنوز دستی را که عمه ام به ضربت و شدت بر سرم فرود آورد و جمله ای را که گفت:

دایکاش پدرت پیش از آنکه ترا بوجود بیاورد مرده بوده فراموش نمیکنم و هنوز اثر آن ضربت شدید که روز روشن را در نظرم از شب تاریه تر ساخت از خاطر من محو نمیشود.

باری همینکه از چنگ او خلاص شدم پای بفر از گذاشتم و گریه کنان بجانب منزل خودمان شتافتم و بدامان مادر مهر بانم پناه و از ستمرانسی عمه ستمکارم به او شکایت بردم، ولی او جز نالیدن و نفرین کردن چه میتواندست بکند؟

روزهای زیاد دیگری را در همین اوقات عمر خویش یعنی از سه تا پنج سالگی بیاد دارم که گاهی خسروخان مهمان داشت و بمنزل او میرفتم همینکه سفره را میگستردند من در مقابل در اطاق ایستاده و چشم بآن اطعمه رنگارنگ و خوراکیهای لذیذ که در خانه خودمان دیده ام هرگز بآنها آشنا نمیشدمید و ختم یا بعبارت دیگر نگاه حسرت آمیز میکردم ولی مگر نظرهای پراز حسرت من در دل سنگ آنها اثری میکرد یا حس رحم و شفقت آنها را تحریک مینمود که مرا نیز در گوشه ای نشانده و با آب لقمه ای آتش حسرت درونم را فرو نشانند؟ در صورتیکه این دستگاه جاه و جلال و آن غذاهای ملون و رنگارنگ و سفره های مفصل همایش از حاصل فروش ملک پدری ما بود که این مرد نابکار ستمکار پول های آنرا خرج میکرد و ازدادن لقمه نانی بخود ما بخل میورزید.

خوب بیاد دارم که مادر بدبختم وقتی برای او میگفتم که امروز در منزل خسروخان فلان خوراک را داشتند فردا با هر وسیله ای بود برای من همان خوراک با تهیه میکرد و تا آنجا که در قوه امکان داشت آلام یتیمی مرا تسکین میداد.

ادامه دارد